

معصوم مُرده

با ما میبچ خیره، که رنگ از خضاب نیست:  
عاشق کشیم و پنجه به خون سُرخ کرده ایم.  
(حسین بن منصور حلاج)

اشخاص:

فاطمه ۴۷ ساله، همسر کریم

راحله ۳۳ ساله، خواهر فاطمه

نوشین ۲۵ ساله، دختر فاطمه

کریم ۵۵ ساله، شوهر دوم فاطمه

عباس ۳۰ ساله، شوهر نوشین

ماهان ۲۴ ساله، پسر فاطمه

صحنه:

خانه‌ای دوطبقه و قدیمی در محله منیریه تهران.

یک عصر تقریباً سرد زمستانی. تلویزیون در تاریک‌روشنایِ هالِ بزرگِ خانه روشن است. مستند حیات وحش پخش می‌شود. ماده شیری سعی دارد غزالی زیبا و ظریف را به چنگ بیاورد. درِ هال باز می‌شود. فاطمه با عجله وارد می‌شود. نفس نفس می‌زند. چادرش را روی مبل پرت می‌کند. پشت درِ هال خانه می‌نشیند. صدای ضربه‌های در زدن کسی از حیاط به گوش می‌رسد. فاطمه نخ‌سیگار در می‌آورد و شروع می‌کند به کشیدن. راحله از راهرو وارد حال می‌شود. لباسش مناسب نیست. وحشت‌زده ایستاده و به فاطمه خیره شده.

راحله: فاطمی چی شده؟!

فاطمه: ولش کن اون عوضیو (همانطور که به سیگارش پک می‌زند)

راحله: کیه؟ چیزی شده؟

فاطمه: گیرنده خوشگله، این چه سرو وضعیه واسه خودت ساختی؟ ماهان کدوم قبرستونیه، نیومده هنوز؟

راحله: اومد و رفت.

فاطمه: نگفت کی می‌آد؟ قرار بود بره اداره آب فاضلاب سرخرا! (پک می‌زند)

فاطمه بلند می‌شود و روی مبل می‌نشیند.

راحله: فکر کنم بیچوند، آخه گیر داد زیر ابروهاشو بردارم، فکر کنم رفت سروقّت جو جوش!

فاطمه: خاک برسرم کنن با این نره خر بزرگ کردم.

راحله: این کیه؟! پاشنه در و در آورد لاشی!

راحله می‌رود پشت پنجره و به حیاط نگاهی می‌اندازد. برمی‌گردد و تلویزیون را خاموش می‌کند.

فاطمه: نمی‌دونی کیه؟ عباسه!

راحله: نوشین ریده با این شوهرش، طلاقشو بگیره تمومش کنه دیگه.

فاطمه: بهش می‌گم؛ بی‌عرضه برو دادگاه قال قضیه رو بکن، خودتو خلاص کن. می‌گه؛ مامان دلم نمی‌آد، تازه یه ساله، گوساله!

راحله: نه نه! فاطمی اومده رو در!

فاطمه: عجب کنه‌ایه این بوزینه! (پک عمیقی به سیگارش می‌زند و بلند می‌شود به کنار پنجره می‌رود)

راحله: پرید پایین!

فاطمه: چش شده توله سگ؟

راحله: فکر کنم با سرخورد زمین!

فاطمه: خدارو شکر مُرد؟

راحله: شر نشه (ترسیده) هنوز بلند نشده.

فاطمه پرده را ول می‌کند و می‌رود که سیگارش را جایی خاموش کند.

فاطمه: بازیشه حر و مزاده!

راحله: به خدا یه طوریش شده (راحله می‌خواهد به حیاط برود)

فاطمه: کجا؟ هیچیش نیس. (جلوی راحله را می‌گیرد) صب باز رفته بود کارگاه سروقّت نوشین.

راحله: نوشین نباید تا کسیشو می‌فروخت. سرش گرم بود دیگه.

فاطمه: آره ارواح عمه‌ش، سرش به کونش پنالتی می‌زد. هرچی در می‌آورد می‌داد بنزین و شیشه.

راحله: بیچاره نوشین، این چه قسمتیّه نصیبش شده؟

فاطمه: دیگه قسمت آخرشه، بچه ریفو می‌گه؛ سهم ارث نوشین از خونه رو بفروشیم، بریم واسه خودمون خونه بگیریم.

راحله: سهم ارثِ نوشین کجا بود؟!

فاطمه: این بزغاله فکر کرده خونه مالِ اون فرامرزِ بدبخته. نمی‌دونه خونه ارثِ بابامونه.

راحله: غلط کرده. گه اضافی خورده. ( بیرون را دید می‌زند ) نه تکون خورد.

فاطمه: آره بابا فیلمشه. درو باز نکنی!

راحله: نه!! چرا؟ شاید بخواد بره بالا

فاطمه: خواس بره از درِ پشتی می‌ره.

راحله: نشست پشت درِ فاطمی ( ترسیده )

فاطمه: نیگاش کن تو رو خدا ( پنجره را باز می‌کند ) پسره یه بیکار، این جیمزباند بازیآ چیه درمی‌آری؟ ( از پشت میله‌های پنجره )

فاطمه عقب می‌کشد. گلدانی به پنجره می‌خورد و شیشه را خرد می‌کند. فاطمه و راحله جیغ می‌زنند. فاطمه

درِ هال را باز می‌کند. فاطمه جلوی عباس ایستاده. راحله پشتِ فاطمه ایستاده.

فاطمه: چته هار شدی؟ این چه کاریه؟

عباس: درو چرا قلف کردی؟

فاطمه: قفل کجا بود پسره‌ی مزخرف؟

عباس: قلف نبود!؟

فاطمه: نه نبود. بدبخت اینقد مخت داغونه که نمی‌دونی کلید داری... نداری.

عباس: نداشتم. کیلیت نداشتم. ( داد می‌زند ) این همه در زدم کر بودین؟

فاطمه: داد نزن! نمی‌خواستم درو باز کنم!

عباس: حق نداری در باز نکنی!

فاطمه: اینجا خونه منه، هر گهی دوس داشته باشم می‌خورم!

راحله: فاطمی ولش کن! ( سعی دارد فاطمه را از جلوی عباس عقب بکشد )

فاطمه: ولم کن! بذا تکلیفمو باش یه سرئه کنم؛ دیگه حق نداری پاتو تو این خونه بذاری... فهمیدی؟

عباس: حرف مفت نزن!

راحله: حرف دهنتو بفهم بچه!

فاطمه: گورتو گم کن برو... الان زنگ می‌زنم کریم بیاد جرت بده‌ها...

عباس: خفه شو بابا

عباس سعی دارد وارد شود. فاطمه هل‌اش می‌دهد و درِ هال را می‌بندد. عباس پا می‌اندازد لای در و لولا، در

را به شدت هل می‌دهد. فاطمه‌پرت می‌شود روی راحله که پشت او ایستاده. هر دوی آنها بلند می‌شوند به

عباس حمله می‌کنند. عباس رحم نمی‌کند و مشتت به صورت فاطمه می‌اندازد. فاطمه جا خالی می‌دهد و جیغ

می‌زند. راحله عباس را هل می‌دهد و او را به باد فحش می‌گیرد.

فاطمه: ... کثافته جاکش...

فاطمه راحله را پس می‌زند و چتر کنارِ در را بر می‌دارد و به جان عباس می‌افتد. ضربه‌ای به سر عباس می‌زند و

عباس به زمین می‌افتد.

سکوت.

راحله: فاطمی

فاطمه: ( به عباس خیره شده )

راحله: چشم شده؟!

فاطمه: پاشو بچه بازی در نیار... عباس... عباس...

راحله: بی هوش شده؟ ( بسیار ترسیده )

فاطمه: چیزیش نیس... هار شده عوضی

راحله: دیوونه شدی؟ چیزیش نشده باشه...

راحله نبض عباس را چک می کند. چند ضربه یه صورت عباس می زند. سعی دارد او را احیاء کند.

فاطمه: از بس از این گها می کشه روانی شده... الدنگ وحشی!... تو که سر در می آری بین چه مرگشه.

راحله: ( پاهایش را بالا می گیرد ) کجاش زدی؟

فاطمه: زدم تو مخش

راحله: دیوونه شدی؟ برو یه لیوان آب بیار! ( تلفن همراه عباس در جیباش زنگ می زند )

فاطمه می رود به آشپزخانه که آب بیاورد. راحله تلفن همراه عباس را جواب می دهد.

راحله: الوو

...

راحله: نوشین منم خاله

...

راحله: عباس؟... عباس... عباس حمامه... دیدم گوشیش زنگ خورد گفتم جواب بدم نگران نشی!

...

راحله: و آآ!... راحله چرا چرت و پرت...

...

راحله: خونه شما نیستم که... پایینم... مامانتم اینجاس...

...

راحله: نه بابا مامانت خونه شما نیس که... ما پایین...

...

فاطمه با لیوان آب وارد هال می شود.

راحله: نوشین داری دیوونه ام... من با مامانت ( شمرده شمرده می گوید ) گوش بده!... من، با، مامانت، توی، خونه، مامانت، پایینم!

فهمیدی؟!

...

راحله: عباس؟

...

راحله: گفتم که عباس حمامه... نه نه نه حمامه خونه مامانت اینا

...

راحله: من چه می دونم! به من چه -

فاطمه عصبانی می‌شود و آب را به صورت عباس می‌پاشد. عباس گیج و منگک به هوش می‌آید. تلفن همراه عباس را از دست راحله می‌قاپد -

فاطمه: (عصبانی و محکم) نوشین بیا این احمقو جم کن بیر توروخدا... هار شده افتاده به جون ما... زدم تو مخش افتاده اینجا... تلفن همراه را روی سینه عباس پرت می‌کند. راحله را به عقب هل می‌دهد.

فاطمه: ولش کن! (به راحله) جواب بده نوشینه (به عباس گیج)

صدای نوشین از پشت گوشی تلفن همراه می‌آید.

در حال باز می‌شود. کریم دس به کمر وارد می‌شود. بسیار متعجب و بهت زده است.

کریم: این پنجره... (حرف‌اش را می‌خورد)

فاطمه: ...

راحله: سلام کریم آقا!

کریم: این جا چه خبره؟ این بچه چرا این جا افتاده فاطمی؟!

فاطمه: زده به سرش

کریم: عباس... بابا... عباس... این چش شده؟

فاطمه: بندازش بیرون کریم این آشغالو! باز گیرش نیومده، اومده هوار شده رو سرته منه بدبخت!

عباس سعی می‌کند روی زمین بنشیند. کریم کمک‌اش می‌کند.

کریم: (تلفن همراه عباس را جواب می‌دهد) الو... الو بابا... منم بابا... نه... عباس چیزیش نیس... حالش خوبه... حمام؟!... نه... همین

جاس... نشستیم داریم جای می‌خوریم... الو... الو! (تلفن همراه قطع شده) نوشین... این دختره چرا قطع کرد؟

...

کریم: عباس، عباس صدامو می‌شنوی؟ نمی‌دونم از دست شماها باس چه گهی بخورم! بابا این چه وضعشه؟ (عصبانی)

راحله: کریم آقا حالا شما حرص نخور! تقصیرته عباس بود به خدا!

کریم: آخه بگو زن تو مگه بچه‌ای سربه سرته اینا می‌ذاری؟

فاطمه: بزرگتر مگه حالیشه این گفتار؟ فکر کردی چی می‌خواست؟ عین سگه پاسوخته افتاده به جون ما!

کریم: این بچه‌س عقلش نمی‌رسه، تو چرا نمی‌فهمی؟ چکارش کردی؟

فاطمه: زدم تو سرش! دستم بشکنه، کاش محکمتر می‌زدم!

کریم: بس کن فاطمی! آه! منون بگو کارو بارو ول کردم اومدم خونه استراحت کنم! این لامصبم که جر خورده (به باسن‌اش

می‌کوبد) از کمر افتادم!

فاطمه: باز چی شده؟ زده بیرون؟ درد داره؟

کریم: ینی فاطمی دیگه داری دیوونه‌ام می‌کنی، باید حسابمو با شماها صاف کنم، هی هیچی نمی‌گم، هی دندون به جیگر می‌گیرم،

دیگه فایده نداره!

فاطمه: بس کن بابا توام! از تو بخاری بلند نمی‌شه! خودم باس درستش کنم!

کریم: بخار بلند نمی‌شه؟ الان نشونت می‌دم (زور می‌زند تا عباس گیج را از روی زمین بلند کند) آآآآ... آخ! (همان جا کنار

عباس روی زمین پهن می‌شود) خدایا منو بگش راحت شم!

فاطمه: چرا تو اینقدر جون ترسی بدبخت! (سعی می‌کند کریم را از روی زمین بلند کند) پاشو بدبخت! یکی باید به تو برسه!

خرکاری همینم داره. بدبخت بیا برو درمونگاه بکن بندازش راحت شی!

کریم: آآآآ آآ آآ تیر می کشه! ولم کن! (خودش بلند می شود)

فاطمه: مرد گنده مته خرس تیر خورده زوزه می کشه

کریم: این درد و شماها بهم دادین... وایای... وایای

فاطمه: برو بشین رو مبل تا جر نخوردی، برو!

عباس بلند می شود و تلوتلوخوران می رود و روی مبل می نشیند. راحله سعی دارد به او کمک کند تا زمین نخورد.

عباس: ولم کن! (گیج و منگ است)

فاطمه: ولش کن! هووی! خروس قندی! خیال کردی می تونی غلطِ زیادی کنی؟

کریم: فاطمی ساکت شو!

فاطمه: یه خشت خونه افتاده این جا، یه شبه می خوای صاحبش شی بدبخت؟ تا زمونی که من سگه این خونه ام، هیشکی نمی تونه بهش دس درازی کنه، فهمیدی؟

کریم: فاطمی ساکت شو!

فاطمه: بذار حرفمو بزنم!

کریم: بس کن فاطمی دیگه داری شورشو در می آری! (آرام می رود کنار عباس روی مبلی درب و داغون می نشیند)

راحله: خل بازی چی بود در آوردی عباس؟ (تلفن همراه عباس را به او می دهد)

عباس: (گیج و ساکت سرش را به پشت انداخته و...)

کریم: عباس! عباس خوبی؟

عباس: ممممم!

کریم: یه لیوان آب قند بیار! (سعی می کند کله اش را ببیند) باد کرده؟... بینم!

عباس: ممممم!

کریم: خیر نبینی زن! چکار کردی باهاش؟

فاطمه: حقشه! رفته بود کارگاه دادار دادار راه انداخته بود. نوشین بیچاره زنگ به من که این هار شده، بست نشسته جلو در کارگاه!

کریم: زن و شوهرن، حرف و حدیث زیاد دارن، به تو چه؟

فاطمه: به من چه؟ این مغز نخودی حسابه حرف و کاراشو مگه داره؟ یه روز دود نکنه تو اون لول شیشه ایش مگه میشه؟

کریم: بس کن دیگه!

راحله: دیرم شده! باید برم عروسی دوستم! ببخشید کریم آقا! من میرم بالا!

کریم: بیا ببین سروکله این بچه رو چکارش کنیم؟

راحله: الان یخ می ریزم تو پلاستیک می آرم بذاری روش! چیزیش نمیشه!

کریم: دست درد نکنه! دست درد نکنه! (کنایه به هر دوی آنها)

فاطمه: ها؟ دردمو تازه نکن کریم! اینقدر نیش نزن!

کریم: چکار به کارته تو دارم من؟

فاطمه: جا اینکه بیای چشم بسته قضاوت کنی، دُرُس درمون اطرافتو ببین! اون از ماهان که همه چی رو می پیچونه! درس و مشق شو!

سربازی شو! زندگی شو! مادرشو! خواهرشو! همه چیو! این از اینا؟ (به عباس اشاره می کند) این از اون (اشاره دارد به خواهر

مطلقه اش) این از ما و روزگارته ما

کریم: حالا بیا دروسش کن!

فاطمه: به درک؟!

کریم: دستت درد نکنه! (کیسهٔ یخ را از راحله می‌گیرد و راحله به سرعت به اتاقش می‌رود) آگه راستو بخوای داری گیر بی خود بهشون می‌دی؟ تو از چی می‌ترسی؟

کریم کیسهٔ یخ را روی پیشانی عباس می‌گذارد. عباس ناگهان انگار که با مشت کسی به سرش کوبیده باشد. سر بلند می‌کند. کریم می‌ترسد و دست جمع می‌کند.

فاطمه: زده به سرش!

کریم: چی شد عباس!! خوبی؟

فاطمه: خدا بمون رحم کنه!

راحله ماتو تن کرده. سراسیمه وارد هال می‌شود. عباس وحشت‌زده اطرافش را می‌بیند.

راحله: چیزی نیست! (نگاهی معنادار به فاطمه می‌اندازد) شوکه شده. عباس اون کیسه یخه! بذارش رو سرت! بدهش به من کریم آقا!

کیسه یخ را می‌گیرد و سعی می‌کند آن را روی سرته عباس بگذارد. عباس کیسه یخ را از دست راحله می‌دزد و پرتش می‌کند گوشه‌ای!

راحله: دیوونه‌اس بخدا! می‌بینی کریم آقا؟ داره آس رو می‌کنه! تحویل شما! من که دارم می‌رم! خدا بتون رحم کنه!

فاطمه: هار شده دوباره!

کریم: زن بس می‌کنی؟ عباس این کارا ینی چی؟ دستت درد نکنه! دست خوش!

عباس بلند می‌شود. به آن دو خیره می‌شود.

فاطمه: ها چیه؟ عباس با این لوده‌بازیا هیچ کاری نمی‌تونن بکنن! زیاد لی‌لی به لالات گذاشتم! بسمه دیگه! چیه؟ باز تنت می‌خاره؟

کریم: (تلفن همراه عباس زنگ می‌خورد) بیا! ببین کیه؟

عباس تلفن را از دستش می‌کشد و خاموشش می‌کند و از هال و حیاط خارج می‌شود و می‌رود. صدای

برخورد مهیب در حیاط!

فاطمه: دستش دیگه رو شده! باید ریشه‌اشو از این خونه بکنم! نمی‌دونم چرا خر این بوزینه شدم؟

کریم: چرا انقدر با اینا سروکله می‌زنی؟ احمق!

فاطمه: سوراخه دعاشو باس گل بگیرم! تیز کرده واسه خونه بچه شاشو! فکر کردی کجا می‌ره؟ دنبال ساقی!

کریم: به تو چه؟

فاطمه: به من چه؟ نمی‌ذارم عمر منو بچه‌مو دود کنه بره فضا!

کریم: دوا درمونمو می‌آری؟

فاطمه بلند می‌شود و می‌رود سمت آشپزخانه. راحله شیک و تمیز می‌آید در هال که برود.

راحله: ئی بابا پسرته کو؟ در رفت؟

کریم: فاطمی فراریش داد!

راحله: خدا عاقبت این ماجرا رو به خیر کنه! رسماً پسر دیوونه شده! می‌ترسم بلایی سرته کسی بیاره! نبودن کریم آقا شانس

آوردیم زنده موندمون! قاطی داشت، بد!

کریم: شما زدین ناکارش کردین! اون قاطی داشت؟ سراز کاراتون در نمی آرم والا به خدا! آآآآ!

راحله: درد دارین! کریم آقا چه کاریه؟ به خدا یه عمله ساده‌س! نیم ساعت نمی شه! می کنه می ندازش، راحت می شی به خدا! چقدر خودتو زجر می دی؟ خود آزاری نکنید دیگه!

کریم: والا بلا دکتر گفته باس کنترلش کنی تا خوب شه!

راحله: اتوبوسه مگه؟ یه رگه! قطع می شه و وسلام نامه تمام!

کریم: واسه شما پرستارا همه چی راحت! کونمو دس هیچ دکتری نمی دم!

فاطمه: قاطی کردم به خدا! یه ساعته دارم تو یخچال می گردم! تو دستشویه!

کریم: آآآآخ! تیر می کشه! (بلند می شود می رود سمت دستشویی)

فاطمه: دیوانه ای به خدا! بکن بندازش!

راحله: من رفتم آجی!

فاطمه: خوش به حالت برو دلت باز شه!

راحله: عروسی دکتر لطفیه! بچه ها اصرار کردن بیا بیا! وگرنه من که (پوزخند می زند)

فاطمه: برووو! برو از شاید فرجی شد!

راحله: آجی! (ناراحت شده)

فاطمه: زهر و مارو آجی! داری پیر میشی، زشت می شی، خاک تو سرت!

راحله: تو کریم آقا رو کی تور کردی؟

فاطمه: بدبخت اون اول و آخر ماله من بوده، خبر نداری!

راحله: جدی، زشت شدم؟

فاطمه: بجنب داری زشت می شی! یه زنه زشت یه زنه پیره! ته چهره ات یه زنجوشگل هنوز داره بهم چشمک می زنه! بجنب تا گم نشده!

راحله: خدافظ پس! خدافظ! (به سرعت می رود)

فاطمه: (در حالی که با او در کنار در حال بای بای می کند) احمق!

فاطمه کلافه می شود و خودش را روی مبل رها می کند. چند لحظه بعد کریم از دست شویی بیرون می آید.

کریم: (عرق کرده و نفس زنان به سختی روی مبل می نشیند) این چه بدبختیه؟ آه! خدا خدا خدا!

فاطمه: چرا مسکن نمی خوری؟

کریم: چاره نمی کنه، چاره نمی کنه!

فاطمه: این ماهان معلوم نیس کدوم جهنم دره! به؟ یه اختاریه از آب و فاضلاب اومده بود، گفتم بره ببینه چرا آخه؟

کریم: چرا آخه؟! واسه اینه که هر هفته اون حوضو خالی می کنی دوباره پرش می کنی! اون دارودرختا تو حیاط قدر یه باغ آب می خورن! بابا هر چیزی یه حدی داره!

فاطمه: چکار کردم آخه؟ دوس دارم، خونمه، خوبه بیرمشون جاشون برج بسازم؟

کریم: نه تورو خدا نسازا!

فاطمه: شما مستحق همون خون کبریتیا ی مزخرفه چل متری شبیه بازداشگاهین! خاک بر سر من کنن که فکر شمام

کریم: زمونه عوض شده، این چیزا دردسرن، تو این هاگیر واگیرئه مالیات و گیربازارئه -

فاطمه: - شدی اون عباسه ذلیل مرگ شده؟

کریم: چکار به کارته مال و اموال تو دارم، به من چه!

فاطمه: کریم تو ینی سرته خر، بزرگه این خونه‌ای!

کریم: من؟! من کی باشم؟ هندونه زیر بغل من ندار بی خود! این جا صدتا مدعی داره!

فاطمه: کی؟ غیره منو راحله کی مدعیه؟

کریم: بچه‌هات و -

فاطمه: - بچه‌هام؟

کریم: آره دیگه بچه‌هات!

فاطمه: کریم، کریم چپو می‌خوای انکار کنی؟ ها؟ این همه سال گذشته! هنوز نمی‌خوای -

کریم: - می‌دونی دارم از چی غذاب می‌کشم؟ این رسمش نبود... حق من این نبود!

فاطمه: زندگی شتری رقصیده واسه‌ات کریم؟ تو که واسه‌ت بد نشد... شد؟

کریم: هزار بار این مصیبتو تو گوشم زمزمه کردی! بسه فاطمی به خدا دیگه طاقت ندارم!

فاطمه: آخه رو سیاهیش واسه منه!

کریم: ول کن دیگه فاطمی، نبش قبر نکن!

فاطمه: دنیا حساب و کتاب داره. به خدا تا حالا صدبار توبه کردم، ولی مته اینکه خدا چوبشو داره می‌چرخونه!

کریم: چی شده حالا؟

فاطمه: کوری نمی‌بینی؟ روزگارم شده حسینقلی خانی!

کریم: بابا اینا که چیزی نیس!

فاطمه: به خدا آهه فرامرز بدبخت دامنمو گرفته! یکیشون آدم از آب در نیومدن!

کریم: فاطمی بس کن! بس کن! (داد می‌زند) به خدا داری دیوونم می‌کنی! به کار نکن مته اون فرامرز، آه، بوی حلواشو را ننداز

دیگه!

فاطمه: خاک به گور من کنن! نمی‌بینی چه بلاهایی داره سرم می‌آد؟

کریم: می‌خوای فحش بدی سبک شی؟

فاطمه: خفه شو! خفه شو لاشی! همه‌اش تقصیره توه! (فاطمه اصلاً حال خوبی ندارد)

کریم: بگو فاطمی!

فاطمه: عوضیه جاکش همه این بدبختیا از گور تو بلند می‌شه!

کریم: بگو بگو!

فاطمه: ریدم به هیکتل کرررررریم! آشغاله حرومزاده!

کریم: بگو فاطمی!

فاطمه: تو یه آشغاله رذلی! تو! اونا توله‌های حرومزاده توان کریم کثافت!

کریم: بگو! بگو!

فاطمه: از تخم و ترکه توان جاکش! عوضی! (فریاد می‌زند)

کریم: آروم شدی؟

فاطمه: اون فرامرز هیچ گناهی نداشت کریم (فاطمه گریه می‌کند) ...TTTTTTTT...

کریم: ایششششش!

فاطمه: دیگه نمی‌تونم! دیگه نمی‌تونم!

کریم: ایشش!

...

کریم سعی می‌کند فاطمه را در آغوش بگیرد و فاطمه او را پس می‌زند.

آن دو متوجه می‌شوند که نوشین در قاب شکسته پنجره ایستاده. رعد و برق آسمان پشت پنجره را روشن می‌کند. شبه نوشین پشت شیشه دیده می‌شود. مانند قدیسی نورانی آنجا ایستاده.

کریم: نوشین جون تویی!؟

نوشین: چی شده؟ ماما، چی شده؟

کریم: چیزی نیس!

فاطمه: چرا همه‌تون عینهو گربه می‌آین تو خونه؟ این خونه در و پیکر نداره؟

نوشین از درِ هال وارد می‌شود. مانتوی بلند و شالِ سیاهی به سر دارد.

نوشین: ماما خوبی؟

فاطمه: به تو چه؟

نوشین: نه، ماما!

فاطمه: مامانو زهر و مار! مامانو کوفت!

نوشین: ماما حالت خوب نیستا!

کریم: فاطمی بس کن!

فاطمه: انتظار داری با محبتای عباس جونت حال و روزم چطور باشه؟

نوشین: باز چی شده؟ به خدا شراره اونجا دهن منو سرویس کرده! خب من چه گناهی کردم؟

فاطمه: از اونجا روندیش و زخمیش کردی فرستادیش رو دله ما؟ بابا دست از سر ما بردارین دیگه!

نوشین: بی‌صاحب شده گوشیشم خاموشه!

فاطمه: نوشین! نوشین! اگه یه بار دیگه خودت یا شوهرِ موش‌مرده‌ات یا هر کسه دیگه‌ای حرفه فروش خونه روزد به خدا جرورش

می‌دم. تا زمونی که زنده‌ام، خوابشو ببینید که فاطمی خونه باباشو بفروشه! هر وقت مُردم توی همین باغچه چالم کنید! بعدش،

بکویید، بسازید، برینید به قبر پدرِ من!

نوشین: وا! ماما قاطی کردیا! ما چکار تو داریم؟ یه ریال تا حالا ازت خواستیم؟ اون مزون عروسم که با هزار زور و بدبختی با پول

فروش تاکیسه عباس و ...

کریم: بسه دیگه! (عصبانی شده) سرم رفت! سرسام گرفتم! یه جور دارید تو کت و کول هم می‌زنید انگار خیر از حال و روزه هم

ندارید! بسه دیگه فاطمی! نوشین بابا جون برو بالا، برو!

نوشین: باباجون می‌دونی عباس کجا رفته؟ حالش خوبه؟

کریم: هیچی نگفت! باباجون این چه وضعیه واسه خودش ساخته؟ این رسم زندگی نیس!

نوشین: بچه‌س مگه مراقبش باشم؟ من خودم هزارتا بدبختی دارم!

کریم: آدم باید حواسش به شوهرش باشه! نباید ولش بدی به امانه خدا!

نوشین: به خدا دنیا برعکس شده! جا اینکه شوهرم هوامو داشته باشه، من باید هوای مردمو داشته باشم!

کریم: صب تا شب تو جای خونه سرِ خیابونه! حرف در می‌آرن مردم به خدا!

نوشین: چکار کنم باباجون؟ ها؟ من به دختر دس تنها، چکار کنم؟

کریم: نباس تاکیسو می فروختی!

نوشین: اون که ضرر بود. هر روز به ساز می زد. صب تا شب چارچرخش بالا بود.

کریم: خب دیگه حالا چارچرخه شوهرت جاش بالاس! باباجون کارو نباس از مرد بگیری و گرنه خراب می شه!

نوشین: بابا به خدا ( بغض کرده ) دیگه خسته شدم! الان بیشتره به ساله از عروسیم می گذره، به روز خوش نداشتیم! همش قسط

قسط قسط! همش کار کار کار! صب تا شب عین سگ تو بازار پرسه می زنم! از پا افتادم به خدا! این عباسم شده غوزه بالاغوز!

هیشکیم کمک نمی کنه! این از مامان فاطمی! شما که انتظاری ازتون ندارم! داداشم که بیکارنه و سرباز، خودش آویزونه! کیو دارم

ها؟ تک و تنها دارم جون می کنم! ( گریه می کند و می رود سمت اتاق بالایی )

کریم: بابا! نوشین! ای بابا! خدا لعنتت کنه فاطمی، همینو می خواستی؟

فاطمه: ولش کن! بزا حسابه کار دستش بیاد! چارهش فقط و فقط طلاقه، و سلام!

کریم: بس کن فاطمی دیگه دارم فاطمی می کنم! آآآآی! ( دردش تیر می کشد )

فاطمه: درد داره؟ ( کنایه ) نمی دارم آخر و عاقبتش مئه من شه!

کریم: اون راحله احمقو خر کردی طلاق گرفت! حالا گیر دادی به این دختره زبون بسته؟ می خوام اینجا دارالمطلقین را بندازی؟

فاطمه: ( می خندد، بلند و زشت می خندد ) دارالمطله چی؟ ( می خندد ) وای خدا کریم! دارالمط...

کریم: زهرمار! چه مرگته؟ دیوونه شدی زن!

فاطمه: ( بلند می شود و سمت اتاق نوشین می رود )

کریم: ولش کن اون بدبختو روانی!

فاطمه: درستش می کنم! دارالمطلق... ( می خندد )

کریم: جونت در آد!

فاطمه به اتاق نوشین می رود. دیگر شب شده. کریم بلند می شود و سعی می کند شیشه های ریخته بر زمین را

جمع کند. می رود خاک انداز و جارو می آورد. شیشه جمع می کند و به آشپزخانه می برد. برمی گردد. جارو و

خاک انداز به دست در حال با ماهان که آشفته و عرق کرده رو به رو می شود. چشم شان به هم می افتد.

کریم: ماهان! با توام ماهان! ( جلوییش را می گیرد ) چی شده؟ این چه سرو وضعیه؟

ماهان: ...

کریم: دعوات شده؟

ماهان: ...

کریم: گردنت چرا سرخ شده؟!

ماهان: ...

کریم: می میری حرف بزنی؟ چی شده؟

ماهان: ...

کریم: عجب گیری کردیما... این از اون عباس! حلام این! چه مرگتونه شما؟ امروز چه خبره؟ قرارئه قیامت شه؟!

فاطمه و نوشین سراسیمه وارد حال می شوند و به ماهان و کریم خیره می شوند.

فاطمه: کجایی تو بچه؟ مگه قرار نبود بری اون اداره کوفتیبیان این آبو وصل کنن؟ شدی جوجه فکلی افتاده تو این خیابونا؟

ماهان: زیادی مصرف کردی، پول می خوان پول تا وصل کنن... ( صدایی دورگه و زشتی دارد )

فاطمه: از پادگان جیم شدی چند روزه اومدی تهرون فکر کردی خرم نمی فهمم؟

ماهان: دیگه نمی رم اون سگ دونی!

فاطمه: تو باس آدم شی!

ماهان: اونجا کسی آدم نیس که بخواد کسیو آدم کنه! همه شون حیونن!

فاطمه: رفتی اونجا فقط زبونت درازتر شده! چی شده؟ سگه هار پاچه تو گرفته؟ این چه سرو وضعیه؟

ماهان: آره سگ و سوتک زیاد شده! گیر می دن دیگه! ماهم سگ شدیم جواشونو دادیم!

فاطمه: باز دوباره دوره افتادی با اون دختره چش وزقی؟

ماهان: نه! خر کی باشه؟!

فاطمه: نه بابا... کلفت شدی!؟

ماهان: گیر بی خود دادن! منم جواب دادم! یه هوا زد تو گوشم! منم تعارف نکردم و از شرمندگیش در اومدم!

فاطمه: به کی افتخار دادین اونوخت؟

ماهان: سرباز بود بزمچه! بهش گفتم منم عین تو سربازم هالو! بذایم! طفلک دختر و هل دادن پشته ون و منم دو سه تا لگد

خوردم، هفت هشتا چک و لقدم زدم!

فاطمه: هف هشتا چک و لقدم زدی؟! معلومه!

ماهان: غیر ته دیگه (نیشخند)!

فاطمه: ببند نیشو احمق! اگه غیرت داشتی پشتِ خواهر مادرتو می گرفتی نه او دگوری که معلوم نیس از کدوم قبرستونی پیداش

شده!

ماهان: چی شده باز مامان! چی زدی باز؟

فاطمه: خفه شو پسره یه بی عقل!

کریم: به همه گیر می دی بی خود! چت شده توو؟!

فاطمه: نمی بینی سرو وضعشو؟

ماهان: چیزی نشده مامان! ولم کن دیگه! ای بابا!

نوشین: تو عباسو ندیدی؟

ماهان: من چه می دونم اون دیوونه کجا می ره، کجا می آد!

نوشین: گوشیش خاموشه! سابقه نداره!

فاطمه: یه جور می گه انگار رفته تو دهن شیر! خب معلومه کدوم گوریه! پرسیدن نداره!

ماهان: برم دنبالش؟

فاطمه: لازم نکرده! بگیر سر جات بتمرگ!

نوشین: مامان!؟

فاطمه: مامانو مرض! یه ساعته دارم یاسین تو گوشه خر می خونم؟

نوشین: مامان!

فاطمه: جایی نداره بره! شیکمش غرغر کرد صاف می آد تو بغلت بدبخت!

کریم: شام چی داریم؟

فاطمه: پلو زعفرون اعلا با مرغ مُسما! بغلش سالاد شیرازی و دوغ تُرشه تگری!

کریم: جدی؟

فاطمه: آره خونه عمه ت جدی!

کریم: جان فاطمی از صب تا حالا غیره اون نون و چایی هیچی کوفت نکردم! گرسنمه!

فاطمه: مگه این وحشیا می دارن یه لیوان آب خنک از گلوم پایین بره؟

کریم: من چه کنم؟

فاطمه: بشین تا همینا که طرفشونو می گیری شامتو بیزن!

کریم: بس کن فاطمی! ولشون کن! جانه کریم! فدات شم! یه چیزی سردسی درس کن بخوریم! ضعف کردم!

فاطمه: نوشین! نوشین!

نوشین: چیه؟

فاطمه: بابات گرسنه س! یه چیزی درس کن واسه شام!

نوشین: خسته م مامان!

فاطمه: منم خسته م! به من هیج رابطی نداره!

کریم: چه وضعشه آخه؟

ماهان با گوشی اش ور می رود. نوشین روی پله ها نشسته. فاطمه به آشپزخانه می رود.

کریم: قربونه فاطمی! ( خوشحال )

فاطمه: فاطمی مُرد! دارم می روم یه تُکه آب بخورم! شام شما دربه در شده هام ربطی به من نداره!

کریم: ماهان بابا! لباستو عوض کن! قربونت! پیر برو چندتا غذا بگیر بیار بخوریم!

ماهان: نوشین یه چیز درس می کنه ( سرش در گوشی تلفن همراهش است )

نوشین: به من چه!

فاطمه از آشپزخانه بیرون آمده و در قاب در ایستاده.

فاطمه: آب قطع شده! ماهان سرتو از توی اون زهرماری بکش بیرون برو کبابی حاج طباطبایی چند دس کبابه مشتی با ریحون

فراون بگیر بیار! پاشو بچه!

کریم: راس می گه! پاشو بچه! آ قربونه پسر! ماشالله! ( ماهان بلند می شود و ... ) بیا اینم کارت! هرچیم خواستی کنارش بگیر! نه!

بگیر دیگه!

ماهان: الو! عزیزم کجایی الان؟ خوبی! الو!... ( سریع از پله ها بالا می رود )

کریم: خدا لعنتت کنه فاطمی با این بچه تربیت کردنت!

فاطمه: حاصله دس رنج جناب عالین! بده خودم میرم!

نوشین: من می رم! ( بلند می شود )

کریم: بیا قربونت! بگیر دیگه!

نوشین: می رم دنباله عباس بینم کجاس! ( سمت در حال می رود )

کریم: یعنی من مسخره این جماعت شدم!

نوشین: خب چیه بابا؟! انتظار داری تو این وضع پاشم برم کبابی؟ دلم خوشه؟

فاطمه: برو پی همون احمق!

نوشین: مامان نمی تونم بی خود و بی جهت زندگیمو بهم بیاشم!

فاطمه: همچین بی خودم نیس!

نوشین: به خودم و عباس مربوطه!

فاطمه: پس حق ندارید دیگه این جا باشین!

کریم: فاطمی بس کن! تو امروز حالت سر جاش نیس! چه مرگته!؟

نوشین: به زودی از این خراب شده به سلامتی رفع زحمت می کنیم!

فاطمه: خوش اومدین!

کریم: باباجون آروم باش! اینو ولش کن! برو! برو عزیزم دنباله عباس!

فاطمه: ( می رود سمت پنجره و به بیرون خیره می شود )

نوشین: بابا کارتو بده برگشتن برم کیابی!

کریم: نمی خواد! کوفتم شد!

نوشین: بده بابا! عباسو پیدا کنم زودی اومدم!

کریم: عزیزم! به دل نگیر! ( آرام به او می گوید ) یه مدته حالش خوب نیس! به خدا اون قرصام دیگه جواب نمی دن!

نوشین: می دونم باباجون! دیگه نباید اون قرصا رو بخوره!

کریم: بیا بگیر! زودی بیا! مراقب خودت باش!

نوشین کارت را می گیرد و از در حال خارج می شود. هوا کمی بارانی و ابری شده. صدای رعد و برق می آید.

سکوتی بسیار طولانی بین همه چیز برقرار می شود. کریم خسته و درمانده بروی مبل ولو می شود. فاطمه هنوز

پشت پنجره ایستاده. فاطمه هر از گاهی آهی عمیق می کشد. کریم چرت می زند و خواب و بیدار است.

فاطمه: ( رو به پنجره ) چراغه ته حیاط سوخته، اونجا شبا زیر اون چنار سیاه و تاریک می شه. می دونی اون چنارو کی کاشته؟

فرامرز بیچاره! الان دیگه باید سی سالیش باشه. تنها چیزیه که از خودش باقی گذاشته. می ترسم خشک بشه. راستی اون روز تو یه

برنامه ای دیدم که یه درختو از ریشه قلفتی از خاک بیرون کشیدن و بردن یه جای دیگه که بهتر بود دوباره کاشتن. خیلی جالب

بود. می شه همین کارو با این درخت کرد؟ ( جوابی نمی شنود )... اون ماهانه لعنتی نمی ره اون اداره لعنتی بیان آبو وصل کنن، ( به

آسمان خیره می شود ) خدا کنه بارون بزنه. کریم ( برمی گردد و ... )

فاطمه: کریم!!

کریم: ( در چُرت است )

فاطمه: گوش دادی؟

کریم: ( چشم بسته و خمار ) چرا اینقدر مزخرف می بافی زن؟

فاطمه: دس خودم نیس که -

کریم: - فاطمی تو اصلن نمی تونی خودتو کنترل کنی! می رم پیشه اون دکتر حرمزاده بهش می گم این قرصا دیگه دارن تورو دیوونه

می کنن.

فاطمه: چه ربطی داره؟

کریم: ربط داره. همینآشغالان که دارن روانی ت می ک -

فاطمه: - اگه همینا نباشن که دیگه خواب و خوراک ندارم -

کریم: - حالت خوب نیس فاطمی... تورو خدا بیا دیگه نخور ببین چی می شه -

فاطمه: - ول کن... ول کن کریم! چرا کوری؟ نمی بینی هیچ هیچ هیچیم نیس -

کریم: - این همه پاچه گرفتی امروز، هیچیت نیس!؟

فاطمه: بد می کنم هوای بچه هامو -

کریم: - به تو چه؟ اونا هر غلطی کنن، خودشون باید حساب کاراشونو داشته باشن -

فاطمه: - ککککریم! اون غلطاً رو... اون غلطاً رو... توام باس حسابا کارتو داشته باشی... نه... نه؟ -

کریم: - چرا اراجیف می بافی؟ چه ربطی به ما داره؟ -

فاطمه: - چه... چه ربطی داره؟ اونا توله های منو تو نیستن؟ -

کریم: - بس کن فاطمی!

فاطمه: - چرا باید همه ش من من بارشونو بکشم!؟ ها؟ -

کریم: - فاطمی!

فاطمه: - چرا خیال می می کنی می شه همه چیزو فراموش کرد -

کریم: اووووففففف فاطمی فاطمی فاطمی -

فاطمه: - به خدا نمی شه... نمی تونم... کریم تو چرا سرتو کردی -

کریم: - خفه شوووووو (فریادی بسیار بلند می زند) ... (سکوتی طولانی)

فاطمه روی مبلی کنار پنجره آرام می نشیند. ماهان آرام به درون حال سرک می کشد. آن دو را می بیند که ساکت و آرام روی مبل هایشان نشسته اند. باران گرفته. صدای شُرُشُر باران می آید. ناگهان صدای پخش ترانه ای بسیار بلند (نوازش) ترانه ای از آلبوم حس تنهایی ابی)) از اتاق ماهان بلند می شود. کریم در میانه ترانه بلند می شود و کنار فاطمه که در حال گریه کردن است می ایستد. ترانه را تا انتها گوش می کنند. سکوتی خانه را فرا می گیرد. صدای باران می آید. صدای زنگی آشفته و باعجله به گوش می رسد. کریم می رود سمت گوشی آیفون تا در را باز کند. یادش می آید؛

کریم: آه... این لعنتی که خرابه

فاطمه: بچه ها کلید دارن، برو ببین کیه.

کریم: چتر کجاس؟

فاطمه: حتماً نوشین با خودش برده.

کریم: (در حال را باز می کند) چه بارونی گرفته! (با عجله می رود سمت در حیاط. دردش را فراموش کرده.)

فاطمه سعی دارد آبی که از پنجره به داخل می آید را مهار کند. می رود سمت آشپزخانه؛

نوشین و عباس و کریم جیغ زنان و شوق زده از باران به داخل حال حمله ور می شوند. نوشین چند پلاستیک که پراز بسته های فویل بندی شده غذاست به دست دارد. عباس چتر به دست کنار در ایستاده با دسته گلی در دست.

کریم: بیا تو بابا... (به عباس)

نوشین: مامان مامان کجایی؟

فاطمه با پارچه ای در دست وارد حال می شود. چشم اش به عباس می افتد، همانجا خشکش می زند. یک دست عباس دسته گلی ست در دست دیگرش همان چتری فاطمه با آن به سرش کوفته بود. عباس آرام چتر خیس را کنار در، دمر، می گذارد. دسته گل را به سمت فاطمه می گیرد.

فاطمه: این چیه!؟

نوشین: ( از دور، کنار در آشپزخانه ) واسه شما آورده. عباس... ( با چشم اشاره می کند که عباس جلو بیاید )  
فاطمه: بی خود پول حروم کردین، جا این دسته گل، اون دسته گلی که به آب دادی رو راس و ریس می کردی.  
نوشین: اونم چشم ( به فاطمه )

عباس دستش با دسته گل در هوا خشک شده. فاطمه با پارچه ای که آورده سعی دارد آب باران را از لبه طاقچه پنجره شکسته مهار کند.

کریم: دستت درد نکنه باباجون... بیا تو! ( دسته را از عباس می گیرد )  
عباس: ببخشید مامان فاطمی! ( سعی دارد پارچه را از مادر بگیرد ) بدین به من درستش می کنم.  
فاطمه لج می کند و پارچه را به او نمی دهد.

فاطمه: فکر کردی با این کارا خر می شم؟

عباس: ببخشید مامان فاطمی، به خدا حالم خوب نبود، حواسم سر جاش نبود.

فاطمه: نه؟ حواست کجا بود؟ یادتهمنو راحله رو پرت کردی اون سرته هال؟ مارو یادت رفته بود؟ حالت خوبه الان؟ معلومه که باید خوش باشی. باز کیو خر کردی رفتی شارژ کردی؟ ها؟ منو می شناسی؟ اون کیه؟ ( به نوشین اشاره می کند ) ها؟ سرتو بگیر بالا! اون کیه؟ اگه یه روز اومدی خونه اون بدبختو فراموش کرده بودی چکار می کنی؟ ها؟ تق تق تق یه روز در می زنی، سلام، این کیه؟ نمه؟ مادرزومه؟ زومه؟ خواهر زومه؟ نه من که خواهر زن ندارم. پس کیه؟ هیشکی رو یادت نمی آد. اون وخت، می ری در خونه همسایه رو می زنی، می گی؛ ببخشید آقای، آقای، اونم که یادت نمی آید. همین طور را می افتی تو شهر و گم و گور می شی. یه روز تو یه خراب شده ای لشتو پیدا می کنن که دیگه هیچ کس تو رو نمی شناسه. بعد می برنت یه قبرستونه گم و گوری خاکت می کنن. اون کیه؟ ( به نوشین اشاره می کند )

نوشین: مامان تورو خدا تمومش کن!

فاطمه: بیا... بگیر دسته گل تو جم و جور کن! ( پارچه را سمت عباس می گیرد )

عباس: ببخشید

دسته گل را به جای پارچه به دست فاطمه می دهد. کریم با لیوان آب و قرصی وارد هال می شود. قرص و لیوان را به فاطمه می دهد. فاطمه دسته گل را به کریم می دهد. عباس دس به کار تمیز کردن طاقچه و پنجره و شیشه ها می شود.

نوشین: مامان تورو خدا بیا میزو بچینیم که بدجور گرسنه ام، انگار و یار گرفته منو-

کریم: - آره به خدا، قربون دستت دختر گلم، بساطو پهن کنین که دیگه تحمل ندارم-

نوشین: - ماهان! ( بلند صدایش می کند ) ماهان...

نوشین جوابی نمی شنود. بساط غذا را به آشپزخانه می برد. فاطمه نیز مشغول آماده کرده میز شام می شود.

فاطمه: ظرف کثیف نکنید. آب قطعه. آقا ماهان امروز عارش اومده بره اون اداره زهرماری ببینه چه خبره. همه ش دنباله یللی تللیه. اونام که شمرو درس می دن فداشون بشم. ( روی صندلی بالایی میز بزرگ شام می نشیند ) با همون ظرفا بیار بخوریم. فقط قاشق و چنگال و لیوان بیار -

نوشین: - باشه، باشه ( از آشپزخانه )

عباس پارچه خیس و خرده شیشه های پنجره را با خود به آشپزخانه می برد. کریم شلوار عوض کرده و می آید صندلی کناری فاطمه می نشیند.

کریم: آی آی آی... خدایا منو بکش راحت شم از این همه استرس و درد که داره منو دیوونه می کنه

فاطمه: کونتو بدوزی همه استرساً تموم می‌شن.

کریم: باید یه جای دیگه رو بدوزم.

فاطمه: خفه شو!

کریم: آره دقیقاً همون جا رو!

فاطمه: ماهان، ماهان - ( بلند داد می‌زند )

کریم: - یواش بابا، گوشم کر شد!

فاطمه: این سرباز گرسنه اسلام چرا جواب نمی‌ده؟

کریم: حتماً خوابیده

نوشین و عباس میز شام را می‌چینند. ظرف‌های غذا را می‌آورند. قاشق، چنگال، لیوان، نوشابه، دوغ، سبذ

ریحون، دستمال کاغذی و ...

فاطمه: عباس، برو ماهان و بیار!

عباس سمت اتاق ماهانمی‌رود.

نوشین: مامان تورو خدا دیگه چیزی بارش نکن. ( آرام به مادرش ) بهم یه قول داده.

فاطمه: قول داده؟!؟

نوشین: قول داده بره کمپ! ( خوشحال است )

فاطمه: چی شده، معجزه شده؟ رفتین امامزاده، عقلشو آب کشیدی؟ نوشین خودتی!؟

نوشین: مامان! ( کمی ناراحت ) به خدا راس می‌گم! حالا می‌فهمی چرا -

فاطمه: - چرا!؟!

نوشین: می‌گم! ( خودش را لوس می‌کند )

عباس وارد می‌شود. به نوشین اشاره می‌کند که ماهان در حال حرف زدن با تلفن همراهش است.

فاطمه: خاک بر سرش کنن که دار و ندارشو می‌ریزه تو اون گوشی -

نوشین: - ولش کن بذای جوونیشو کنه. خودت جووونی نکردی؟

فاطمه: چی؟ زمون ما از این قرطی بازیا نبود. سال به سال عشقتو نمی‌دید. یه نظر تو محله یا امامزاده و مسجد و مراسمی، جایی. از

این خبرا نبود.

نوشین: خب حالا وضع فرق کرده.

کریم: هیچ فرقی نکرده! همون موقعاً هم همه کار می‌کردن -

فاطمه: - تو که آره -

کریم: - من که کلی عشق و حال کردم -

فاطمه: - بله، شما که دون ژوانِ کرج بودی -

کریم: - ما از شما درس می‌گرفتیم -

فاطمه: - نه توروخدا، شکسته نفسی نفرماید استاد -

نوشین: - سرد شد، کباب از دهن افتاد. عباس بیا!

ماهان از پله‌ها سلاته‌سلانه و خسته پایین می‌آید.

فاطمه: موی جن آتیش زدن. بو کشیدی مامان؟!... بیا، بیا تجدید قوا کن واسه امشب. بیا سرباز فراریه عزیزم، بیا!

ماهان: مامان گیرنده! ضعف کردم به خدا -

فاطمه: بمیرم، خسته شدی؟

ماهان: نوشین قرصای مامانو دادی؟

فاطمه: نه هنوز قرص تورو نخوردم توله سگ!

فاطمه بلند می شود و می رود. همه به او خیره می شوند.

فاطمه: شما شروع کنین!... الان می آم... (به اتاقش می رود)

همه روی میز ناهار خوری مشغول خوردن کوبیده هایشان می شوند. فاطمه با قابی که وارونه در بغل گرفته می آید. ماهان دست شسته و عجول خودش را همراه با مادر به میز شام می رساند.

فاطمه: تو مگه دیگه علف خوار نیستی؟ (به ماهان)

ماهان: نه، علف و خر می خوره مامان، اونم اسمش گیاه خواره نه علف خوار!

فاطمه: علف و گیاه چه فرقی دارن؟

ماهان: مامان الان اونجا ریخون گذاشته می خوای قدر کباب دو لویه بزنی، خری شما؟

فاطمه: خفه شو بی شعور! اون سبزیه علف نیس که -

ماهان: آره آره شما درس می گی (روی صندلی می نشیند)

فاطمه: این بچه یه ذره شعور نداره. می بینی کریم؟ یه سوال کردم ازش -

کریم: - فاطمی باز که شروع کردی - (به او چشم خوره می رود)

نوشین: فدات شم! می ری لیوانا رو بیاری؟... یخچ از یخدون بیارا! (به عباس)

عباس: باشه (عباس می رود به سمت آشپزخانه -

فاطمه: (در حالی که قاب را بر می گرداند) امروز سالگرد فرامرز!

عباس همان جا خشکش می زند. کریم و ماهان لقمه در دهان و قاشق چنگال به دست می مانند. نوشین آرام

روی صندلی می نشیند.

فاطمه: امروز صب رفتم سرمزارش. خیلی وقت بود نرفته بودم. خوش تیپ بود، نه؟! از وقتی که اون ساعته لعنتی و گذاشتن جا

قاب عکسش (عباس پشت سر فاطمه می ایستد) بیشتر اومده سروقتم (قاب را نوشین از دست فاطمه می گیرد و می رود می گذارد

بالای طاقچه) بیکار نیس که بیاد سراغ شماها، هه هه! (نیشخند می زند و سیگاری را در می آورد و روشن اش می کند.) رفتم مزون

تا با نوشین برم بهشت زهرا، آقا عباس اونجا از شرمندگیمون در اومد. اومدم خونه که این بلبشو بپا شد. الانم که (همه شروع

کرده اند و دارند غذا می خورند.) چه خبر تونه؟! می خوام واسه روحش هرکس یه دعایی کنه -

کریم: - فاطمی -

فاطمه: - خواهش می کنم! (ملتمسانه)

ماهان: مامان می شه بس کنی، الان؟!

فاطمه: چیه؟ میمیری دعا کنی؟

ماهان: چیه مامان، خدایی نمازی شدی؟

نوشین: (به ماهان که ساکت شود) مامان بذار واسه هفته دیگه، همه با هم می ریم بهشت زهرا -

فاطمه: - نه دیگه، از سالش می گذره.

عباس لیوان ها را می آورد و روی میز می چیند.

نوشین: قول می‌دم حلوا و خرما هم ببریم-

فاطمه: - لازم نکرده! خر خودتی-

ماهان: - آه... (غذایش را بر می‌دارد که برود) اگه گذاشتین یه چیزی-

کریم: بشین ماهان! (دست هایش را به نشانه دعا روی میز باز کرده. ماهان به کریم خیره مانده) می‌گم بشین!

ماهان سر جایش می‌نشیند. عباس کنار نوشین روی صندلی می‌نشیند. فاطمه همانطور سیگارش را می‌کشد. همه

دست به دعا و سر به زیر نشسته‌اند.

سکوت

کریم: اهم... اهم... خدایا، روح اون مرد زحمتکش رو بیامرز و و مرد صبور و آرومی بود. همیشه همسرش و بچه‌هاشو دوس

داشت. براشون روزی حلال می‌آورد سر سفره. خدایا خودت شاهد بودی که چطور توی اون وضع ناجور، زیر زمین کار می‌کرد

تا یه روزی مردم بتونن راحت از این سر تهرون برن اون سر تهرون -

ماهان خنده‌اش را به زور جمع می‌کند. برعکس نوشین اشکش در آمده. فاطمه سیگارش را به آرامی

می‌کشد.

کریم: خدایا روحش رو قرین رحمت کن! آمین!

همه: (بسیار آرام) آمین!

نوشین: خدایا بابامو به تو سپردم، می‌دونم هواشو داری. آرزو می‌کنم لااقل اونجا دیگه راحت و شاد زندگی کنه! می‌دونم کسی

که سر کار بمیره حکم شهادت داره... بابا فرامرز خدا رحمت کنه! آمین!

همه: آمین!

عباس: (همه به او خیره شده‌اند)... (مکثی از سر رنجوری میکند)... آقا فرامرز ببخشید!

سکوت

ماهان: خدایا، نه بابا فرامرز اونجا هم کارگری؟ (می‌خندد. خنده‌ای زشت و درد آور)

فاطمه: - تو آدم بشو نیستی ابله -

ماهان: - آخه این مسخره بازیا واسه چیه؟ اومدیم مثلاً یه چیزی کوفت کنیم... آه... (ادای عباس را درمی‌آورد) آقا فرامرز ببخشید.

اونم الان روحش داره عذاب می‌کشته از این همه مسخره بازی. اون بدبخت معلوم نیس چه بلایی سرش اومد اون زیر -

کریم: - بس کن بچه!

نوشین: چرا مزخرف می‌گی ماهان؟

ماهان: چرا حاضر نشدن پوله دیه بابا رو بدن؟ چرا بیمه سر و ته همه چیو بهم دوخت؟ ها؟ بابا مگه چکار کرده بود که باید اون

حرومزاده‌های لجن اینطور با جونش بازی کنن و بعدش مٹ سگ خاکش کنن -

کریم: - خفه شو بچه!

ماهان: نه شما جواب بده! الان ده ساله دارم بهش فکر می‌کنم. اون موقع که من یه بچه ريقو بودم، نمی‌فهمیدم. الان مامان فاطمی

چی می‌خوای جوابمو بدی؟ ها؟ بابا فرامرز چه بلایی سرش اومد که این همه ساله شما هنوز سرد نشدین؟ ها؟ ما خر تشریف

داریم؟

فاطمه: (برای سامان کف می‌زند) آفرین به پسر باهوشم، آفرین، نه... بحق که شیر خودمو خوردی، آفرین!

نوشین: تورو خدا بس کنین. این همه مدت گذشته. ول کن ماهان. ما امشب کلی خیر خوب واسه تون داریم! (با آرنجش عباس را

تحریک می‌کند که بلند شود) عباس یه حرفی داره.

فاطمه: عباس که امروز حرفاشو به ما زده. نه آقا عباس؟

نوشین: نه ما امروز یه قولایی بهم دادیم -

ماهان: آخی چه رمانتیک - (به سخره)

نوشین: - ماهان تورو خدا!!! (عصبانی)

فاطمه: مته اینکه ضربه عصری جواب داده - (می خندد)

نوشین: - مامان تورو خدا!

فاطمه: باشه، بگو عباس، می شنویم!

عباس آرام بلند می شود. در حالی که لقمه اش را قورت می دهد و سرش پایین است.

عباس: راستش من... من... امروز... به نوشین قول دادم که... که... (انگشتش را می جود) که خودمو به...

فاطمه: کمپ؟

عباس با سر تایید می کند.

فاطمه: چی شده یهویی دلسوزه زن و زندگیت شدی؟

عباس می نشیند و نوشین بلند می شود. نوشین خوشحال و سرزنده و سرخوش است.

نوشین: راستش من امروز جواب آزمایشمو گرفتم... باردارم!

سکوئی سنگین خانه را می گیرد. نوشین دست و پایش می لرزد. عباس نوشابه می ریزد که بنوشد.

فاطمه: احمق!

کریم: فاطمی!

فاطمه: تو فکر کردی این آدم می تونه خوشبخت کنه؟ فکر کردی حالا اگه یه بچه بیاد همه چی عوض می شه؟ خیلی احمقی

نوشین!

نوشین: مامان این زندگیه منه! نمی خوام سر هیچ و پوچ خراب ترش کنم!

فاطمه: فکر کردی می تونی درستش کنی؟

ماهان: (در حال خوردن غذایش) به تو چه مامان، زندگیه خودشونه!

فاطمه: تو کوفت کن!

کریم: بس کن فاطمی! بذار شام مونو بخوریم. آفرین عباس! دخترم بهت تبریک می گم!

نوشین: (اشک در چشمانش حلقه زده) می خواستم همه رو خوشحال کنم!

فاطمه: بی جا کردی! بیچاره تو این وضعیت این چه کاریه کردی؟

نوشین: مامان عباس قول داده بذاره کنار (بغض آلود) تازه قرار شده با بابا کریم حرف بزیم که واسه عباس تو اتوبوسرانی یه کاری

جور کنه

کریم: - حتماً باباجون حتماً -

فاطمه: - پس بریدین و دوختین. تو منو مسخره کردی؟ کی بود، چند ساعت پیش تو اتاق زار زار گریه می کرد که؛ مامان دیگه

نمی تونم، می خوام طلاق بگیرم و -

نوشین: - خب، نظرم عوض شد.

فاطمه: خفه شو بابا... خودتو مسخره کردی یا مارو؟

در حال باز می‌شود و راحله خیس آب وارد حال می‌شود و بدون سلام به سمت اتاقش در انتهای خانه می‌رود.  
رد گذرش بر کف خانه خطی خیس برجای می‌گذارد.

سکوت

همه از این حضور ناگهانی راحله شوکه می‌شوند.

نوشین: چشم بود؟ ( به فاطمه )

فاطمه: باز حتماً با کسی حرفش شده، اینو کجای دلم بذارم؟

نوشین بلند می‌شود که برود سری به راحله بزند.

کریم: بشین، الان درست نیس بری

فاطمه: خوش بحالش. نه سرخر داره نه بچه، نه هیچ کوفت و زهرماری، راحت، عین خیالش نیس!

ماهان: عوضش خل و چل شده - ( لقمه در دهان )

فاطمه: - خفه!

کریم: همه ش از تنهاییه؛ زده به سرش طفلك.

نوشین: خاله چشه!؟

فاطمه: چیزیش نیس، خودش به موقعش پیداش می‌شه -

ماهان: - از دهن افتاد! ( در حال خوردن )

فاطمه: هیچ وقت فکرشو نمی‌کردم یه روزی مادر بزرگ شم -

کریم: - اصلاً بهت نمی‌آد ( می‌خندد )

فاطمه: آره آره این دختر دیوونه‌س... من که باور نمی‌کنم -

کریم: باباجون جدیه واقعاً؟

نوشین: آره جدیه جدیه، مامان حالش خوب نیس. شما چرا؟ ( کنایه به پدر )... گوشیتو پیدا نکردی؟ ( به عباس که آرام در حال

خوردن تکه‌ای کباب است )

عباس: ( بی‌خیال )

کریم: گمش کردی باز؟

نوشین: خاموشه، معلوم نیس چه کارش کرده.

ماهان: الان حرف گوشیه یا حرف بچه؟ ( لقمه می‌لمباند )

نوشین: پیشه توئه؟

ماهان: بازی در نیار پیشه خودته ( به شوخی )

نوشین: خودشم عین خیالش نیس، من گوشیه اینو می‌خوام چکار؟ ( به ماهان )

ماهان: خل، گوشیه نمی‌گم، بچه رو می‌گم ( به سخره )

عباس: ول کن، فدا سرت -

فاطمه: - اوه اوه چه طاقچه بالا می‌آد آقا، فدا سرت

کریم: حتماً شارژ خالی کرده، پیدا می‌شه پیدا می‌شه -

نوشین: آخرین بار گوشیه دس تو بود بابا -

کریم: دادم ( در حال خوردن آب ) به خودش و بعدش دیگه نمی‌دو -

فاطمه: - نوشین! گوش بده! (لب به غذا نمی‌زند) با توام!

نوشین: چیه مامان؟ چیه؟

فاطمه: اونو دوس داری؟ (به بوفه قهوه‌ای و بزرگی که ته هال پراز ظرف‌های چینی قدیمی ست اشاره می‌کند)

نوشین: چیه؟

فاطمه: اونو دیگه! اون بوفه روا!

نوشین: که چی؟

فاطمه: ماله تو!

سکوت می‌شود.

فاطمه تنها در حال ور رفتن با قاشق و چنگالش است. همه منتظر واکنش نوشین هستند. نوشین انگار که سعی

دارد از سنگ شدنش فرار کند. لقمه‌اش را بسیار مصنوعی و ناشیانه دوباره در ظرفش می‌گذارد و به غذایش

خیره می‌شود و همان طور؛

نوشین: چی گفتی مامان؟

فاطمه: گفتم اون بوفه با همه ظرفای توش ماله تو!

نوشین: (به ظرف غذایش خیره شده)

فاطمه: چیه؟ همه آرزوشونه همچین بوفه‌ای رو داشته باشن! چه مرگته؟ شما چتونه؟

همه احساس می‌کنند که به خیر گذشته و شروع می‌کنند آرام، آرام به خوردن.

فاطمه: تک تک اون ظرفا رو با خون و دل جم و جور کردم، اون گل قرمز آرو از یه مغازه تو سبلان خریدم، یه آقای ارمنی بود

که همه جنساشو از ارمنستان می‌آورد. یادمه اون روز که رفتم مغازه‌اش یه نمه گیج و مست می‌زد. فک کنم یه قیمتی گفت که منم

گذاشتم تو کاسه شو، د برو که رفتم. (می‌خندد، خیلی بلند و زشت هم می‌خندد)...

کریم: فاطمی!!

فاطمه: جوووووونم؟! (حالتی همراه با خواب آلودگی و خستگی دارد)

با سر به نوشین اشاره می‌کند.

فاطمه: احمق چرا گریه می‌کنی؟ (به نوشین)

کریم: لعنت بهت زن! آخه چرا اینقدر این دختر و اذیت می‌کنی؟

عباس: پاشو بریم خونه! (آرام به نوشین می‌گوید)

نوشین: خوبم، چیزیم نیس -

فاطمه: - معلومه چه مرگته، مگه چی گفتم؟

نوشین: این حرفا چه معنی داره؟

فاطمه: چه حرفایی؟

نوشین: جا این که بهم تبریک بگین تو سرم می‌زنی و -

فاطمه: - چکار به کارای تو دارم!

ماهان: راس می‌گه دیگه نه (موضع‌اش معلوم نیست) آجی ینی من دارم دایی می‌شم؟

کریم: الهی بابا فدات شه. کی خبردار شدی؟

نوشین: امروز صب، می‌خواستم امشب جشن بگیرم خیر سرم!

ماهان: پسره یا دختر؟

نوشین: هنوز دو ماهش نشده، چه می‌دونم!

ماهان: بابا عباس ( ریز می‌خندد )

عباس:...

فاطمه: خوشحالی؟

نوشین: چرا نباشم؟

فاطمه: تو این وضع؟

نوشین: زندگیه منه مامان!

فاطمه: کوریم ما، خریم ما؟

کریم: فاطمی تو دیگه داری شورشو در می‌آری -

فاطمه: - شورشو شماها در آوردین با این کارای احمقانه‌تون!

کریم: تو حق نداری، حق نداری، حق نداری این‌طور با بچه‌هام حرف بزنی -

فاطمه: - بچه‌ها؟ وای خدااا، بچه‌ها... ( به حالت سخره و کنایه آمیز )

کریم: آره، بچه‌هام! ( خشمگین ) بچه‌های من!

فاطمه: اوووو! چه پدری، کف کردم از این صلابت!

کریم: بهتره همین جا تمومش کنی تا گذش در نیومه! ( آرام و تهدید آمیز )

فاطمه: نه... خوشم اومد! یه مرد اساسی شدی واسه خودت!

ماهان: مامان بس کن دیگه، آه! ( لقمه‌اش را در ظرفش پرت می‌کند )

فاطمه: ( به ماهان ) خفه شو! این چه طرز حرف زدن با مادرته؟ من آگه با مادام این‌طور حرف می‌زدم، پدرم دندون تو دهنم

نمی‌داشت -

ماهان: - بابا تو رو خدا یکی بزنی تو دهنم تا این شاید آروم شد!

فاطمه: ببند دهنو لاشخور! ( به ماهان )

ماهان: کوفتمون کردی این زهرمارو! ( بلند می‌شود که برود )

فاطمه: بگیر بتمبرگ کارتون دارم! ( با توام )

ماهان: برو بابا!

کریم: ماهان! ( به حرف پدر )

ماهان: نمی‌بینیش! ( آرام برمی‌گردد و بر صندلیش می‌نشیند )

فاطمه: عباس!

عباس:...

فاطمه: تو خبر داشتی؟

عباس: نه!

فاطمه: دلت بچه می‌خواست؟

عباس: نه!

فاطمه: ناخواسته بود؟

نوشین: - مامان!!! ( بسیار متعجب و جری )

فاطمه: ببند دهن تو دارم از شوهرت سوال می کنم!

عباس: ...

فاطمه: وقتی شوهرت بچه نمی خواد چرا تو سر خود کاری می کنی؟

نوشین: مگه دسته منه؟

فاطمه: عباس تو خواستی؟

عباس: شده دیگه چه کارش کنم!

فاطمه: تو باید جلو گیری می کردی ( به نوشین )

نوشین: که چی بشه؟ به کسی ربطی نداره! زندگی خودمه!

فاطمه: زندگی تو حلق منه! حالا می گی زندگی خودمه؟ ارزونی خودت!

کریم: بس کن فاطمی!

فاطمه: می دونی چند سال بعد از ازدواجم بچه دار شدم؟

نوشین: شرایط فرق کرده! دیگه هم دوس ندارم راجب بچه دار شدنم به کسی توضیح بدم!

عباس: بریم؟ ( به نوشین )

نوشین: نه عزیزم، شامتو بخور!

فاطمه: حالا دیگه عزیز شدی، مرد شدی، بابا شدی! ( به عباس )

کریم: باباجون، می ری آبغورمو از یخچال بیاری؟ ( به ماهان )

فاطمه: فردا همه عتیقه هامو می دم سمساری! کسی نمی خواد؟ حراجش کردم حراج - ( اصلاً حالش خوب نیست )

سکوت و غذا خوردن

فاطمه: به جهنم، لیاقتشو ندارین!

ماهان با ظرف آبغوره می آید. ظرف را سمت کریم می گیرد. ناگهان سُر می خورد به زمین می خورد و خرد و

خاکشیر می شود. بوی آبغوره همه جارو فرا می گیرد.

فاطمه: دست و پاچلفتی! همه جارو به گند کشیدی!

ماهان: خب بابا حالا چی شده.

کریم: فدا سرت! چیه شلوغش می کنی ( به فاطمه ) بمب که نترکیده!

نوشین: بذا جمش می کنم

ماهان: نه آبجی، شما دیگه نه! برو، برو کنار

عباس: من می رم بالا!

کریم: نخوردی که باباجون، بشین بخور!

عباس: اشتها ندارم!

نوشین: عباس! ( اشاره می کند که بنشیند )

عباس: حوصله این مسخره بازی رو ندارم دیگه!

فاطمه: بگیر بشین مته اینکه باز تنت می خاره ( بسیار عصبانی )

عباس می نشیند و به فاطمه چپ چپ نگاه می کند.

نوشین: مامان تو رو خدا سربه سر عباس نذار!

فاطمه: خب بابا توفه س!

راحله آمده ایستاده روی پاگرد هال و به آنها خیره شده. کریم متوجه او می شود.

کریم: تو چرا این شکلی شدی؟

فاطمه: بیا عزیزم، بیا به میمنتِ سوگلیه نوشین خانم یه دست کباب بزن، زود اومدی چرا؟

نوشین: سلام خاله!

ماهان: خوش گذشت خاله؟

راحله آرام و بی جواب می آید و کنار فاطمه می نشیند.

فاطمه: خوبی عزیزم؟

راحله: ...

فاطمه: چیزی شده؟

راحله: نه.

فاطمه: شام خوردی؟

راحله: نه.

فاطمه: بیا... من دس نزدم.

راحله: اشتها ندارم.

فاطمه: لوس نشو خوشگلم، بخور بریم حرف بزنیم!

راحله: نوشین چی شده؟

فاطمه: چیزی نشده، ناخواسته مامان شده بچم (می خندد)

راحله: (به نوشین) راس می گه نوشین؟

نوشین: اهوم...

راحله: درست جواب بده! (کمی هستریک شده رفتارش)

سکوت میز شام را می گیرد.

همه به هم خیره شده اند. بوی آبغوره همه جا را فرا گرفته.

راحله: چه بوی آبغوره ای بلند شده!

نوشین: دسته گل ماهانه!

راحله: از تو پرسیدم؟ (نوشین در حال جمع کردن شیشه های آبغوره است)

نوشین: (به عباس نگاهی معنی دار می اندازد)

فاطمه: چیزی خوردی؟ (زیر زیری به راحله می گوید)

راحله: چی؟

فاطمه: هیچی

ماهان: خاله عروسیه کی بود؟

راحله: عروسیه بابات بود.

ماهان: نه بابا؟ مبارک باشه! نگفتی چرا (به کریم)

کریم: زهرمار، ببند نیش‌تو!

سکوت

کریم: شما دو تا خواهر چه مرگتونه؟

راحله: به وقتش معلوم می‌شه -

کریم: - چی شده؟ تو چرا اینقدر پاچه می‌گیری؟ (به راحله)

فاطمه: (یک لیوان آب به راحله تعارف می‌کند)

راحله: نمی‌خوام، از دخترت بپرس!

کریم: (نگاهی به نوشین می‌اندازد که تازه از در آشپزخانه وارد هال می‌شود) نوشین!

نوشین: بله بابا!

کریم: خاله‌ات چی می‌گه؟

نوشین: چی می‌گه؟

کریم: از تو دارم می‌پرسم -

نوشین: - کف دستمو بو کردم؟ من چه می‌دونم خاله چشمه!

راحله: نمی‌دونی؟

فاطمه: باز چه کار کردی دختر؟

نوشین: من اصن روحم خبر نداره مامان، خاله حالش خوب نیس!

ماهان: خاله فازت چیه؟

فاطمه: تو یکی ساکت شو!

راحله: نوشین چرا راستشو نمی‌گی که چه گهی خوردی؟

نوشین: مامان خاله چشمه؟

فاطمه: حالت خوبه راحله؟

راحله: شماها چه مرگتونه؟ (بلند) من... حالم... خوبه

سکوت

فاطمه: می‌توننی حرف بزنی؟ کشتی مارو دختر! (به راحله)

راحله: من خودم گیجم هنوز -

فاطمه: - نوشین!

نوشین: خاله خوبی؟

راحله: دکتر فلاحی رو می‌شناسی؟

نوشین: کی؟!

راحله: خر خودتی!

کریم: ای بابا شما چتونه؟!

فاطمه: - بذار ببینم چه خبره تو این خونه

ماهان: ریدم به این خونه که اون آسایشگاهه کوفتی پیشش بهشته! (بلند می‌شود که برود)

کریم: بشین سرجات!

ماهان: به من چه آخه  
کریم: مگه تو این خونه زندگی نمی کنی؟  
ماهان: چه ربطی داره؟  
فاطمه: ربطشو می فهمی!  
ماهان: ( همانجا می نشیند و گوشی همراهش را چک می کند )  
راحله: تو اگه مرد بودی که الان باید می مردی ( به ماهان )  
عباس: خاله چرا حرفتو نمی زنی؟  
راحله: زیونم داری با غیرت؟  
عباس: عجب گیری کردیم ما تو این خونه، از صب تا حالا فحش و سرکوفت و کوفت و زهرمارا! ( به نوشین ) این چی می گه؟  
نوشین: چه می دونم چی می گه!  
عباس: ( به راحله ) اون دکترئه جریانش چیه؟  
راحله: خیر سرم امشب رفتم عروسیه یکی از دوستانم که بهم زهرمار شد.  
عباس: که چی؟ چه ربطی به نوشین داره؟  
راحله: نوشین تو کی جواب آزمایشتو گرفتی؟  
نوشین: امروز صب  
راحله: امروز صب؟  
نوشین: ماما تورو خدا خاله رو جمش کن، فکر کنم زیاده روی کرده!  
فاطمه: آره راحله؟  
راحله: من امشب لب به هیچی نزددم، یه بارم بیشتر نمی گم!  
فاطمه: ( راحله را بلند می کند و می برد سمت پنجره که باران دیگر شیشه هایش را خیس کرده )  
همه روی میز ساکت و بهت زده همدیگر را جستجو می کنند.  
فاطمه و راحله پچیچه هایی مشکوک را زمزمه می کنند. همه با آن خیره شده اند.  
عباس: پاشو بریم ( به نوشین )  
ناگهان فاطمه برای راحله قاطی می کند.  
فاطمه: چرا مزخرف می گی تو دختر؟!  
راحله: حالا بذار -  
فاطمه: - ولم کن ( به سمت نوشین )  
راحله: فاطمی بذار -  
فاطمه: ( به نوشین ) خالات چی می گه؟  
نوشین: چی می گه؟ خاله حالش خوب نیس!  
فاطمه: ( می زند روی شمشک ) این بچه ماله کیه؟  
نوشین: چی؟!  
ماهان: ماما!  
فاطمه: می ززم تو دهنتم... ولم کن! ( سعی دارد فاطمه را از نوشین جدا کند )

کریم: چی شده فاطمی؟ چت شده باز؟  
فاطمه: جواب منو بده دخترک احمق!  
نوشین: (ترسیده) چی بگم خب؟ خاله چرا حرف مفت می زنی؟!  
عباس: ولش کن! (به فاطمه)  
فاطمه: دستتو بکش عوضیه جاکش، هرچی می کشیم زیر سر توئه بی غیرته!  
کریم: (فریاد می زند) شماها چه مرگتونه؟ راحله اینجا چه خبره؟  
راحله: از من گفتن بود. آخه آدم عاقل همچین کاری می کنه؟  
کریم: چه کاری آخه؟  
راحله: بچه کاشته! می فهمین ینی چی؟  
کریم: بچه کاشتن؟ ینی چی؟ چرا مزخرف می گی دختر؟!  
نوشین دست و پایش را گم کرده. عباس و ماهان هر دو خشکشان زده.  
کریم: نمی فهمم، بچه کاشته ینی چی؟!  
فاطمه: ینی خاک بر سرمون شده، ینی کریم بفرما اینم از عاقبت گه کاریه منو تو! دست خدا صدا نداره.  
کریم: تو چه مرگته احمق؟ چرا همه چیو قاطی می کنی؟  
عباس: نوشین!! خالته چی می گه؟  
نوشین: تو که حرفای اینو باور نمی کنی؟ نمی بینی حالش خوب نیس؟  
عباس: چرا دسپاچه شدی؟  
نوشین: نمی بینی از صب تا حالا از دست شماها چی می کشم، کوری؟  
عباس: چرا باید الان خبر دار شم؟  
نوشین: تو اصن به این چیزا فکرم می کنی؟  
عباس: جواب منو بده، خالته چی میگه؟  
نوشین: مزخرف می گه، حسودیه می کنه!  
راحله: آخه بدبخت تو چی داری که من بهش باید حسودی کنم؟ (به نیش خندش می گیرد)  
نوشین: بچه! همه می دونن خاله، معلوم نیس اونجا چی شده، حالا اومده عقده هاشو سر من خالی می کنه!  
راحله: ببند دهنو آشغال، تو آبرو گذاشتی واسه من -  
نوشین: - نذار دهنمو باز کنم -  
راحله: - یادته گفتی واسه م یه ماما پیدا کن؟  
نوشین: ...  
راحله: - لال شدی چرا -  
نوشین: - چیه اشکالش کجاس؟  
راحله: خیلی بی حیایی دختر، خیلی!  
نوشین: من بی حیا م یا -  
فاطمه: بس کنین دیگه! (بلند)  
عباس: خاله، درس م آدم بگو چی شده!

راحله: از زنت پرس، اصلاً جرئت داری پرسى؟

کریم: راحله برو تو اتاقت (عصبانى)

راحله: هیچ جا نمى رم،

کریم: نوشین چى شده؟ حرف بزى بینم چى -

نوشین: - هیچى هیچى، نمى دونم چى مى گه، خاله مسته، هوش و حواس درس-

راحله: - خفه شو دختره عوضى (به او حمله مى کند) -

عباس: دستتو بکش! (به راحله)

راحله: بدبخت زنت توله یكى ديگه تو شیکمشه، واسه من قلدرم قلدرم مى کنى دوايى؟

سکوت، نگاه ها، صدای رگبار، قاشق از دست نوشین مى افتد.

راحله: (خودش را جمع مى کند که برود) برو بمیر (به عباس) توام (به نوشین)

نوشین به راحله حمله مى کند. همه سعی مى کنند او را از زیر دست و پای نوشین بیرون بکشند. صدای جیغ و

داد در خانه گوش را کر مى کند. ماهان مات مانده چه کند. عباس نوشین را بیرون مى کشد. راحله موهای

نوشین را به چنگ کشیده. فاطمه راحله جدا مى کند و مى کشد سمت ديگر هال، بلوایی به پا شده.

راحله: فاطمى گندت بزنى با این بچه بزرگ کردنت، ریدى- (خودش را جمع و جور مى کند)

نوشین: - مزخرف نگو آشغاله دگورى -

فاطمه: - خفه شوو!

عباس: بابا آروم باشین ديگه (عصبانى) چه خبره اینجا؟ با توام نوشین!

نوشین: (اشک ریزان) نمى دونم خاله چشه، یهویی از اون خراب شده هوار شده سر ما، الانم داره زر مفت مى زنه!

عباس: آگه چیزى نیس پس این کارا ینى چى؟

نوشین: کدوم کارا؟ داره بهم تهمت مى زنه!

عباس: مگه کارى کردى که زده به سرت؟

نوشین: نه.

عباس: پس چه مرگته؟ این خر بازیا چیه پس؟

نوشین: ولم کن (مى زند زیر گریه و مى رود بیرون در حیاط) ...

فاطمه: مى بینى کریم

کریم: هنوز حالیم نشده چى شده

فاطمه: راحله به اینا حالى کن چه بر سرمون اومده

راحله: به چه زبونى بگم؟ نوشین پول گرفته که بچه یه سرخرو حامله شه، بعد که زایید، بده تحویل خودشون -

عباس: - چى؟! -

راحله: همین که شنیدى!

عباس: کى گفته؟ سر چى آخه؟ رو چه حسابى؟

راحله: از خودش پرس!

عباس: دُرس جوابمو بده! (داد مى زند)

راحله: چه مرگته؟ دردت گرفت با غیرت؟

عباس: دروغ می‌گی، نوشین هیچ وقت همچین کاری نمی‌کنه!

راحله: دکتر می‌گفت نمی‌دونستم دختر خواهرته و گرنه هیچ وقت نمی‌رفتم زیر بارش، فکر کردی خودم باورم می‌شد؟

عباس: جدی می‌گی؟

راحله: مگه باهات شوخی دارم؟

فاطمه: می‌بینی کریم، می‌بینی چه بلاهایی داره سرم می‌آید، دستی دستی گه کشیدیم به زندگی مون -

کریم: - چرا آسمون ریسمون می‌بافی، راحله واقعاً این حرفا راسته؟

راحله: کریم آقا آخه من چرا باید بی‌خود و بی‌جهت... طاقتشو نداشتم رازداری کنم، و گرنه صدسال سیاه به کسی نمی‌گفتم، ولی

آخه مگه شماها غریبه‌این، خب باید یه فکری به حال اون -

عباس: - چرا این کارو کرده؟ چرا چرا چرا (قاطی کرده)

راحله: واقعاً نمی‌دونی!؟

عباس: نمی‌فهمم چرا باید همچین کارئه احمقانه‌ای بکنه!

راحله: تو وقتی اون کارئه احمقانه رو می‌کنی از خودت تعجب نمی‌کنی!؟

عباس: چرا بی‌خود همه چیو قاطی می‌کنی -

راحله: - احمق، واسه پوله پول -

عباس: - پول؟

راحله: نیگاش کن، کی بود صب در مزونه اون بدبختو داشت واسه چندرغاز از ریشه می‌کنده؟ کی بود همین بعدازظهری از دیوار

صاف بالا پرید با مخ خورد کف حیاط واسه دوزار ده‌شاهی که آقا برئه -

عباس: - مته اینکده واقعاً حالت خوش نیس!

راحله: من حاله سرئه جاشه! بدبخت چشات دارن داد می‌زنن که توپ توپی! آقا عباس دنیا دو روزه؟

کریم: - بس کنین دیگه، (به فاطمه) برو بین این دختره تو این بارون نره جایی بلا سرخودش بیاره -

فاطمه: - جایی نمی‌ره، جایی نداره که بره! (به راحله) حالا چه گلی به سرمون بزنینم؟

راحله: ربطی به من نداره!

کریم: دکتر مگه آشنای تو نیس؟

راحله: نه.

فاطمه: نه نه نه دیدی این دختره احمق دستی دستی گه کشید به زندگیش (به کریم)

کریم: تو هم مقصری!

فاطمه: تو بی‌گناهی؟

کریم: تو مادرشی خیر سرت!

فاطمه: پس تو چه کاره بودی؟

کریم: هیچ کاره.

فاطمه: تو پدرشون نیستی؟

کریم: نه.

فاطمه: نیستی!؟

کریم: نه.

فاطمه:...

کریم: این طور نیگام نکن! اونا هیچ وقت منو قبول نکردن!

فاطمه:...

کریم: همیشه پدرشون اون تو بوده! ( به قاب عکس فرامرز اشاره می کند )

فاطمه:...

کریم: اونا همیشه بی پدر بودن!

فاطمه:...

کریم: حرف من هیچ وقت توی خونه تووو اهمیتی نداشت و نداره!

فاطمه:...

کریم: حالا هم می خوای همه چی رو باز به همون چیزی ربط بدی، که همیشه دادی!

فاطمه:...

کریم: چرا لال شدی؟ اگه جرئت داری بگو!

فاطمه: خفه شو کریم!

کریم: بگو تا راحت شی! بگو به خدا من همه چیو گردن می گیرم!

فاطمه: کریم. ( رنجور )

کریم: باور کن! همه چیو گردن می گیرم! بگووووو ( داد می زند )

ماهان: بابا!

کریم: من بابای تو نیستم ( خشمگین ) بابای تو اونجاس!

راحله: فاطمی ( نگاهی به او می کند و بلند می شود که به اتاقش برود )

کریم: بشین شامتو بخور! ( به راحله )

راحله: میل ندارم!

کریم: خواهش می کنم بتمرگ!

راحله نگاهی به فاطمه می اندازد و می نشیند شاید که ترسیده.

کریم: برو دنبال نوشین، بیارش! ( به عباس )

عباس:...

کریم: پاشو دیگه!

عباس می رود.

کریم: ماهان برو شربت معده منو بیار!

ماهان سمت آشپزخانه می رود.

کریم: بیا جلو فاطمی، باید شامونو بخوریم!

فاطمه: ( لبخند زشتی می زند )

کریم: ماهان قرصای مادرتم بیار!

سکوت

عباس با نوشین که خیس باران و اشک است در قاب درِ حال ظاهر می شوند.

همه به آنها خیره شده‌اند. کریم اشاره می‌کند که هر دوشان روی میز شام بنشینند. ماهان با قرص‌ها و شربت وارد هال می‌شود. شربت را به کریم و قرص‌ها را به مادرش می‌دهد. می‌رود و برای نوشین هم حوله‌ای می‌آورد که خودش را خشک کند. فاطمه قرص‌هایش را با آب می‌خورد. کریم یک قاشق از شربت معده‌اش را می‌خورد. همه روی میز شام به کریم خیره شده‌اند.

کریم: (صدایش را صاف می‌کند)

سکوتی شکل می‌گیرد. فاطمه سیگاری روشن می‌کند و شروع می‌کند به کشیدن. کریم: همه تون می‌دونین که بعضی شبا تو خواب ناله می‌کنم. اون شبا من خواب نمی‌بینم، کابوس می‌بینم. همیشه کابوس از جایی شروع می‌شه که شما دوتا (به ماهان و نوشین اشاره می‌کند) که هنوز بچه‌این، دستای منو ول می‌کنین و از پله‌های مترو پایین می‌دوید. دنبال تون می‌کنم. مترو خیلی شلوغه، صداتون می‌کنم اما شما با جمعیت وارد قطار می‌شین. همیشه جا می‌مونم. من می‌مونم و یه ایستگاه خالی. همیشه یکی از توی تونل با صدای زنونه صدام می‌زنه. (ناگهان سخت گریه‌اش می‌گیرد. ماهان نیم خیز می‌شود. به او اشاره می‌کند که سرجایش بنشیند.) همیشه کشیده شدم توی تونل، توی اون تاریکی محض دنبال اون صدا می‌گردم. از روی اون سنگا و ریل‌ها جلو و جلوتر می‌رم. صدا نزدیک و واضح تر می‌شه. فکرشو کنین توی اون تونل سرد، یکی صدات کنه و ندونی کیه. بعد یهو، یهو یه نور شدید بخور تو صورتت از سقف تونل، بینی یکی آویزونه سقف خودشو دار زده. یارو داره بهت با صدایی خفه و گنگ یه چیزایی می‌گه که نمی‌فهمی چیه. سرش افتاده رو گردن شکسته‌ش و همیشه باید کلی سعی کنم تا بفهمم کیه و چی می‌گه. با این که بارها و بارها اون کابوسو دیدم اما همیشه واسه‌م تازگی داره. خوب که بهش خیره می‌شم می‌بینم که (مکت) فرامرزته، باباتون (گریه می‌کند) می‌دونین چی بهم می‌گه؟ کریم می‌کشمت، کریم می‌کشمت، کریم می‌کشمت. وبعد یه قطار به سرعت می‌آد، هر دو مونو زیر می‌گیره و منم با -

کریم دست‌ش را به پیشانی می‌گیرد و سر به زیر می‌اندازد و کمی اشک می‌ریزد. عباس برای کریم لیوان آبی می‌ریزد. و جلویش می‌گذارد تا بنوشد. کریم سر بلند می‌کند و کمی آب می‌نوشد.

کریم: حالا شامتونو بخورین!

کریم شروع می‌کند به خوردن و همه به او خیره می‌شوند بدون آنکه دست به غذایشان بزنند. نور آرام صحنه را ترک می‌کند؛ با وجود نوشین خیس شرمزده، ماهان به فکر فرو رفته، عباس له شده، راحله مبهوت مانده به کریم، فاطمه که در بغض گناه آلود همیشگی‌اش سیگار می‌کشد، کریم غذا می‌خورد تا گریه نکند.

سه‌شنبه ۲۰ آبان‌ماه ۹۴

میثم فرهنگیان